



دکتر مهدی پرهام

عشق زیربنای جامعه

۲-

دنیای ناخودآگاه

آنچه از فریدویسم نقل شد شرح مختصری از بعضی سر فصلهای آنست که فقط به بحث عرفان و عشق کمک میکند و گرنه سخن خیلی جامعتر و بالاتر از اینهاست. در واقع غرض اصلی آگاهی بر مکانیسم «همانند ساختن» بود که تا حدی در چهارچوب علمی پیدایش عشق را بیان میکند. ولی آنچه بیش از این مکانیسم مارا به دنیای عشق رهنمون میگردد آگاهی بر ضمیر ناخودآگاه است.

آیا در ماده حیاتی A-D-N ، که من در مقاله «عرفان و عصر انفورماتیک» آنرا جرثومه حیات نامیده‌ام و در تمام سلولهای آدمیزاد و حیوانات و نباتات یافت میشود اطلاعاتی از ابتدای خلقت تا امروز ضبط است و ضمیر ناخودآگاه این خزینه عظیم را در اختیار دارد؟ در واقع چنین باید باشد، چون اولین سلولی که در زهدان

مادر جای میگیرد و طفل را میسازد حامل يك ماده حیاتی به نام A - D - N (اسید دزوکسی ریبونوکلیئیک) است. این ماده حیاتی فرامین و اطلاعاتی در خود نهفته دارد که دنباله ماده حیاتی پدر و مادر است که آنها هم دنباله ماده حیاتی اجداد و نسلهای پیشین است تا برسد به انسانهای اولیه که با جهش تکاملی از دنیای حیوان خارج شده‌اند. پس این پدیده A - D - N پدیده حادث و تازه‌ای نیست، بلکه پدیده‌ای قدیمی است که دنیای حیوان و نبات را هم طی کرده است و در حقیقت اصل آن میرسد به آغاز خلقت. — در قسمتی از این ماده حیاتی فرامین و اطلاعاتی ضبط است که آنرا «کد ژنتیک» مینامند. فی‌المثل برحسب فرمانی که معلوم نیست چطور صادر میشود چشم‌طفل شبیه چشم جد دوشم و بینی او به شکل بینی جد پنجمش و قد و قواره او همانند پدر یا مادرش میگردد. این میلیونها بلکه میلیاردها مدل در کد ژنتیک ضبط است و برحسب ضابطه‌ای که معلوم نیست و علم هنوز آنرا کشف نکرده بکار گرفته میشود. این را هم اضافه کنم که عدد سلولهای پیکر آدمی شصت هزار میلیارد است و هر کدام دارای همین ماده حیاتی A - D - N هستند و باهم در ارتباطند، پیام میدهند و پیام میگیرند. به قول دکتر بیدل^۱ اگر بنا شود فرامین و تعلیماتی که در A - D - N کد شده، فقط مال يك سده را با حروف الفباء ترجمه کنیم يك دائره‌المعارف یکپهزارجلدی میشود، بادر نظر گرفتن اینکه اندازه سلول یکصدم میلیمتر است. — ضمناً برای اینکه عرائض من به‌علوم توهمی (سیانس فیکسیون) حمل نشود ضروری است برای تأیید علمی آن به‌دوران بارداری انسان نظری گذرا افکنده شود.

— جنین آدمی طی ۹ ماه ایام حمل ماجرای خلقت را تقریباً بازگو میکند. ابتدا يك سلول جماد گونه است که مانند هر ماده‌ای حرکتی خودجوش دارد و سپس چون گیاه مرجانی شکل میشود و بعداً همانند حیوانی پشم‌آلود با دم کوتاه میگردد و بالاخره در چهارماهگی هم پشمها و هم دم او محو میگردد و به‌صورت انسانی درمیآید و رشد خود را تا هنگام تولد در همین هیئت انسانی ادامه میدهد. این روند را میلیونها سال است که انسان طی میکند. خلاصه از دنیای جمادی و نباتی و حیوانی میگذرد و در دنیای انسانی متولد میشود.

— آیا ضمیر ناخودآگاه خزینده مجموعه این حادثات است. فروید به‌عظمت این دنیای ناخودآگاه بخوبی واقف بوده و درست گفته که اساس هستی انسان ناخودآگاهی است نه آگاهی، عشق است نه عقل و حافظ درست همین معنی را احساس کرده است.

اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی
اساس هستی من زین خراب، آباد است

یا

خرد هر چند نقد کائنات است
چه سنجد پیش عشق کیمیا کار؟

ملاحظه میکنید حافظ با علوم جدید و قدیم چطور حرکت میکند، گوئی با فروید دوستی ازلی و ابدی داشته است.

تمام نظریه فروید در کشف ضمیر ناخودآگاه آدمی خلاصه میشود، عوارض روانی راجحی جز کش واکنشای این ضمیر درونی با محیط زیست انسان نمیداند، لاجرم همانطور که پیکر آدمی را علم طب در حد پیشرفت خود مداوا میکند، روان آدمی را هم میتوان با قواعد عامی درمان نمود — همچنانکه پاستور پس از کشف میکرب به ماجرای جنزدگی خاتمه داد و علت اکثر بیماریها معلوم گردید که میکروب است فروید هم بیماریهای روانی را مولود آرزوها و خواستهای برآورد نشده میدانده که بصورت عقدهها در ناخودآگاه آدمی پنهانند و برای جن و پری و ارواح خبیثه در پیدایش بیماریهای روانی نقشی نمیینند. اگر عقدهها را بتوان بامندهای علمی گشود بیمار مداوا خواهد شد و با ابداع مندهای علمی علم روانکاو (پسیکآنالیز) متولد گردید و قسمتی از ماوراءالطبیعه به حوزه طبیعت درآمد. استحاله پندار به واقع کار اساسی علم است. فروید گوشه کوچکی از ضمیر ناخودآگاه را به خودآگاه مبدل ساخت و بقول اریش فروم^۲ جالبترین و قویترین نیروی عاطفی در فروید اشتیاقش برای طلب حقیقت و ایمان قاطع او به خرد بود. بنظر او خرد تنها استعداد آدمی است که میتواند معمای هستی را حل کند و یا دستکم رنج ذاتی زندگی آدمی را تخفیف دهد. رسالت اصلی آدمی کشف رموز دنیای ناخودآگاه (پندار) و نقل آن به دنیای واقع است. قصد ما از تحریر این مقاله بر همین اساس است.

انسان موجودی فراتر از هستی و فروتر از نیستی!

به سخن شمس تبریزی که ابتدای مقال آورده شد برگردیم میگوید — نگویم خدا شوی، کفر نگویم، آخر اقسام جمادات، نباتات، حیوانات و «لطافت» جو فلکی، اینهمه در آدمی هست و آنچه در آدمی هست در اینها نیست خود «عالم کبری» حقیقت آنست زهی آدمی که هفت اقلیم و همهی وجود ارزد».

اکنون که بگوشه‌های از دنیای ناخودآگاه واقف گشتیم، بی‌تردید عظمت این گفته را بیشتر ادراک خواهیم کرد و اگر گفته حافظ را هم بر عظمت این کلام بیفزاییم اقلیم وجود یکسره مسخر آدمی میشود و برای او دیدگاهی جز ذات نامتناهی پروردگار باقی نمیماند —

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر اینجا طینت آدم مخمر می‌کنند

ملاحظه میکنید آدمی موجود کوچکی نیست، وقتی مولانا طومار دل خود را به درازای ابد میبندد و از آغاز تا پایش یک جمله مینویسد و وجود و عدم را با حضور و غیبت شمس تجسم میدهد. کافی است که عظمت انسان آشکار شود و سخن شمس

تبریزی که آدمی راهم‌سنگ هفت اقلیم جهان (کائنات) و تمام هستی میداند مفهوم پیدا کند. چنین موجودی جز ذات لامکان باریتعالی دیدگاه دیگری نمیتواند داشته باشد، همانست که سعدی احساس کرده است -

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند

بنگر تا به چه حد است مقام آدمیت

اما این آدم با این عظمت همینطور خلق نشده بقول مولانا مراحل از جمادی ونامی و حیوانی بودن گذرانده تا به عالم انسانی رسیده و انسان که شده یکدفعه انسان باعظمت و همطراز کائنات و در حجم تمام «هستی» که شمس میگوید نگر دیده است. هم‌اکنون نیز تمام انسانها اینچنین نیستند، بسیاری از آنها هستیشان در حکم نیستی است و جمعی دیگر چنان در عمق فرومایگی و خبثت و جنایت سقوط کرده‌اند که انسان آنها را چیزی زیر نیستی تخیل میکند. و اما آنها که فراتر از معیارهای معمول قرار میگیرند و گستره‌ای فراتر از حجم هستی دارند اینچنین از بطن مادر متولد نشده‌اند. مولانا را آگهی و دانش روز که محصول اندیشه گذشتگان بوده از یکطرف و شعله‌فروزنده شمس تبریزی که دنیای اندیشه‌اش را کن‌فیکون کرده از طرف دیگر ساخته و پرداخته است بدون جامعه‌ایکه در آن آنهمه ذخایر فکری و معرفتی وجود داشته باشد و زمین پذیرش که ناگهان شعله بنیان‌سوز عشق شمس به آن درگیرد، امکان نداشته وجود نامتاهی و بیرون از معیار مولانا وجود پیدا کند.

- چه بسا دانه‌ها که بالقوه درختانی بارورند ولی در صحاری لم‌بزرع پوسیده و نابود میشوند. دم ایزدی و امانت الهی هم در وجود تمام انسانها چون ذخایر ارضی در دل سرزمینها بودیعت نهاده شده است و هر انسانی بالقوه در خور سجده ملائک است ولی تا این ودیعت باکار و اندیشه ظهور و فعلیت پیدا نکند و مراحل آدمیت طی نشود انسان متعالی به وجود نخواهد آمد و ملائک بر او سجده نخواهند برد.

ملائک بر اتیلا و هیتلر و استالین سجده نمیبرند، اینها با کردار خود، خوشتن را از عداد انسانها خارج کرده‌اند. انسانی را ملائک سجده میکنند که چون حافظ و مولانا عشق را درک کرده باشد و با عشق بدیگران مرتبط و پیوند خورده باشد.

این انسانهای دیگر هستند که در گذشته و حال هر انسانی را با دانش و بینش خود کمال می‌بخشند و او را مستعد جهش بمراحل متعالی مینمایند. بدون دیگری این جهش و کمال میسر نیست و امانت الهی همچون قدرت نهفته در دانه بحالت کمون باقی خواهد ماند. و درختی تناور بیار نخواهد آمد. امیدوارم خواننده عزیز از این مبحث سرسری نگذرد.

نقش دیگری در پیدایش عشق

این دیگری که عشق مولود اوست کیست؟ اگر از قدرت الهی که جرثومه خودجوش و خودساز را آفریده و آنرا تحت قواعدی منسجم بحرکت آورده بگذرید، آنوقت میرسید به پدیده‌ای عجیب بنام «دیگری» که هستی بخش وجود و فرهنگ و تمدن

شماست. قبل از هر دیگری به‌تردیکترین دیگری یعنی پدر و مادر خود بیاندیشید که پدیدآور شما هستند و سپس به‌دیگرانی که با آنها سروکار دارید بنگرید، خواهیددید اگر آنها نبودند شما قادر به‌صحبت کردن و نوشتن و سازندگی نبودید. پس هستی شما از دیگری (پدر و مادر) و تکلم شما بخاطر و به‌همت دیگری است، اگر دیگری نبود تکلم هم نبود، چون انسان برای صحبت کردن با خودش احتیاج به‌کلمات و لغات ندارد. این دیگری است که انسان بخاطر او «کلمه» را انشا و ابداع کرد تا اندیشه‌اش را از درون به‌بیرون منتقل سازد و همین «کلمه» در جدا کردن مرز انسان از حیوان نقش اساسی ایفا مینماید و شعور فزاینده آدمی را به‌بینهایت متصل میکند و از شعور بسته و محدود حیوانی که بازتاب شرطی پاولف محدودیت آنرا خوب نشان‌میدهدخلاص مینماید و چون ماهی شناور در ظرف شیشه‌ای به‌دریای ناپیدا کرانه اندیشه رها میسازد. و غریزه جنسی پالایش میشود و عشق متولد میگردد. اینکه در بعضی از کتب مذهبی آورده شده که اول «کلمه» بود و کلمه نزد خدا بود، محتوی بخش عظیمی از حقیقت است. انسان را کلمه یعنی تکلم و نطق انسان کرد و دیگری مخاطب او قرار گرفت و به‌همت او کلمه از قوه به‌فعل درآمد و به‌دنبال آن این فرهنگ و تمدن عظیم متولد گردید.

— اما «کلمه» همینطور از قوه به‌فعل نیامده و فقط دیگری نبوده که نقش مامای چیره‌دستی را بازی کرده است. این دیگری در سایر حیوانات هم هست و مخاطب هم قرار میگیرد ولی کلمه متولد نمیگردد. نیروی ابداع کلمه در «شعور» آدمی است نه در شعور حیوانی. به‌نظریه والاس زیست‌شناس فرانسوی برگردیم. دیدیم اختلاف‌نظر او با داروین در همین مساله است.

— داروین شعور آدمی را همان شعور حیوانی میدانم منتهی بیشتر، اما والاس معتقد است که شعور آدمی و حیوانی یکسان نیست که مال آدمی بیشتر باشد بلکه دو نوع است یعنی شعور آدمی بکلی چیزی غیر از شعور حیوانی است و این کاملاً بنظر صحیح می‌آید. انسان همینکه از دنیای حیوان بر اثر جهش تکاملی ژ (Mutagenèse) که هنوز علم علت آنرا کشف نکرده، ولی خواهدکرد به‌دنیای انسانی وارد شده، شعور او هم چنین جهشی نمود و از جمله اثرات این جهش قدرت ابداع کلمه و بیان آن است که از شعور حیوانی چنین هنری برنمی‌آید. همچنین قدرت «انتقال» و پذیرش کلمه خاص شعور انسانست — به اسب یا میمون میتوان کلمات را تفهیم کرد و کارهای عجیب آموخت، من جمله آموزش چهار عمل اصلی حساب و اجرای دقیق فرامین. اما این آموزش را اسب و میمون نمیتوانند به‌فرزندان خود منتقل نمایند و به‌خود آنها ختم میشود. علت فراگیری آنها در واقع پاداش یا تنبیه است. ولی انسان هم کلمه را ابداع میکند و هم به‌نسل بعد منتقل مینماید پیدایش خط و قبل از آن نقاشی بر اثر نیروی خاص شعور آدمی است.

— اینست که دیگری در زندگی آدمی نقشی عظیم دارد، هم موجب زایش کلمات میشود و هم کلمات را می‌پذیرد و متقابلاً کلماتی ابداع میکند و آنها را منتقل میسازد.

بهمین علت انسانها نیاز دارند که باهم زندگی کنند و اجتماع آنهاست که ارتباط عاشقانه را بوجود آورده و بهزندگی معنی و جهت بخشیده است.

— باید بهاهمیت نقش دیگری واقف بود و دانست که نیروی آفرینش او جلوه‌ای از آفرینش خداوندی است و اینکه میگویند «بِإِذْنِ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ»، حاوی بار عظیمی از حقیقت است. این همان رازبست که آدام اسمیت انگلیسی، پدر علم اقتصاد، در موضوع «تقسیم کار» به آن پی برد و مشاهده کرد که یک نفر آدم قادر نیست در یک روز حتی یک سنجاق بسازد ولی ده نفر باهم اگر کارها را بین خود تقسیم کنند مثلاً یکی فولاد را ذوب کند، دیگری آنها بصورت رشته سوزنی شکل درآورد و نفر سوم باندازه طول سنجاق آنها قیچی کند و بالاخره دیگری آنها سوهان بزند و براق نماید هر کدام روزی دویست و چهل سنجاق میسازند، یعنی کسی که قادر بساختن یک سنجاق نبود وقتی با دیگران کار کند در روز دویست و چهل سنجاق میسازد. شکوفائی این نیروی نهفته و تبدیل آن به کار بیشتر به معجزه شباهت دارد.

بعدها کارل مارکس از این کشف آدام اسمیت تئوری مشهور «ارزش اضافی» را استنتاج کرد و نتیجه گرفت که ارزش این کار دسته جمعی را سرمایه‌داران، با دادن حقوق بخور نمیری، از کارگران می‌زدند و سرمایه‌های عظیم از این دزدی عظیم به وجود می‌آید و سپس فرمول علمی استثمار را عرضه کرد. در این باره سخنان بسیاری است که از بحث ما خارج است فقط برای نکته میباید آگاهی داشت که در کار دسته جمعی یک نیروی نهانی متصل به بی‌نهایت وجود دارد. جامعه سوای قدرت فرد افراد خود دارای نیروئی سازنده و تحول آفرین است. نه فقط در نحوه تفکر افراد اثر میگذارد بلکه در فیزیولوژی آدمی هم تحولی شگرف بوجود می‌آورد. عشق در جلوه‌های گوناگون آن مخلوق اجتماع است.

آلبر ژاکار، زیست‌شناس مشهور فرانسوی، معتقد است که جامعه نقش ضد ژن (Disgénique) را ایفا میکند و نقائص زن را با تأثیر خود بر طرف میسازد و افراد عقب مانده را میتواند به سطح افراد عادی برساند. بدین سان بحث کهن دو منشأیی بودن انسان (منشأ آسمانی و منشأ زمینی) که در فلسفه غرب به بحث دیالوژیک (Dialogique) معروف است به نحوی مبنا پیدا میکند و انسان به موجودی دارای آگاهی و آفرینشگری بدل میشود. به علت همین عظمت اجتماع آدمی است که رژه گارودی در کتاب بیان آدمی^۲ به ژان پل سارتر که میگوید جهنم «دیگران» هستند بسختی اعتراض میکند، چون برای گارودی جهنم جائیست که دیگران حضور ندارند یعنی عشق و دلبستگی هم نیست ژان پل سارتر، در نمایشنامه درهای بسته (Huis clos) که بیانگر یکی از فرضیه‌های فلسفی اوست و میخواهد اثر موجودیت آفرین «نگاه» را اثبات کند، در صحنه‌ای که اطاقی دربسته در جهنم است یک مرد با دو زن گفتگو میکند. هنگامی که مرد از صحبت

۳- البرژاکار، معلم ژنتیک دانشگاه های پاریس و ژنو، مخالف اندیشه های پیش ساخته مجله اکسپرس فوریه ۱۹۸۵ (مجله دنیا شماره ۳-۱۳۵۹ مقاله آقای احسان طبری سیر تکوین ماده و شعور).

4- Roger Garody 1957 - Parole d'homme.

آنان خسته و سر خورده میشود، ایشان را مخاطب قرار میدهد و میگوید احتیاجی به گرز آتشین و داغ و درفش نیست تا انسان احساس کند که در جهنم است، جهنم یعنی دیگران. (یعنی شما). - اما روزه گارودی برین عقیده نیست، او این فردگرائی (اندیویدوالیسم) در فلسفه سارتر را که با نگاه من ب فکر من دیگران موجودیت پیدا میکنند دنبال فردگرائی دکارتی میدانند که میگوید، من فکر میکنم پس هستم، و حال آنکه دیگران نه فقط کمك میکنند تا من خودم را بشناسم بلکه همان طور که اشاره شد من بدون دیگران اصلا وجود نخواهم داشت. در فلسفه دکارت و سارتر «دیگری» از جنبه منفی و تضاد او با «من» مطالعه میشود نه از جنبه عشق و کار و خلاقیت. این دیگری وقتی بصورت دنیای سوم مقابل فکر غربی قرار میگیرد معلوم میشود که پانصد سال «دیگری» برای غربی مفهومی نداشته است - این دیگری بخصوص شامل زنان هم میشود، زن تقریباً در تمام جوامع اعم از شرقی و غربی، بعد گمشده آدمی است.

- مردان همیشه پنداشته اند که زن وابسته و دست نشانده آنهاست، در تمام شئون زندگی، چه سیاسی و چه اقتصادی و چه از جهت جنسی (سکسی) مرد، زن را نوعی ابزار کار خود میداند و حال آنکه زن خلاق و تکامل بخش وجود آدمی است اگر زن نبود عشق هم نبود و زندگی معنی خود را گم میکرد. در طبیعت بهنگام جهشهای تکاملی Mutation چه در گیاه و چه در حیوان، دگرگونی در ژن جنس ماده آغاز میشود و جنس نر همیشه بدنال جنس ماده تغییر و تکامل مییابد.

خودبینی و عشق

باید یقین پیدا کرد که «دیگری» سکوی جهش هر انسانی بسوی عشق است. - عشق آن زمان تحقق مییابد که انسان «دیگری» را بیش از خود دوست بدارد. همینکه انسان خود را در مقابل دیگری ندید و توانست بخاطر او هر خطری را تحمل نماید عشق در وجودش متولد شده است. حافظ از زبان ساقی سیمین ساق خود این معنی را با طنزی دلانگیز بیان میکند -

ز ساقی کمان آبرو شنیدم که ای تیر ملامت را نشانه
نپندی زان میان طرفی کمروار اگر خود را بینی در میانه
برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

همچنین به آنها که میخواهند با فضل فروشی و هوشمندی شناخت و وصال معشوق نصیبشان شود هشدار می دهد.

تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی يك نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
و بالاخره برای آنها که مدعی هستند ولی از معشوق در عالم خود خواهی گله
مینمایند و خود را در مقابل او از یاد نمیرند، هجران و فراق طلب میکند.

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ

عشقبازان چنین مستحق هجرانند

— خودبینی عامل ویرانگر عشق و هر نوع معنویت است. حرکت از دنیای فردیت و ورود به دنیای «دیگری» آغاز سیر معنوی است. معنویت یعنی با دیگری صمیمانه و بی‌غرض مادی مرتبط بودن و چنین ارتباطی بدون عشق میسر نیست. در دنیای دیگری همیشه عشق بصورت شیفتگی جنسی نیست. عشق بسته به مدارج روحی و سنین عمر و موضوع آن اشکال گوناگون پیدا میکند. در جوانی عشق تن به تن و انجامش مییابد تولید مثل و حرکت در جهت بقای نسل باشد و اگر جز این باشد طبیعی نیست، همچنانکه عشق دوران کهولت باید در جهت استحکام بعد معنوی جامعه و حفاظت آن باشد و اگر در جهت تولید مثل بود غیر طبیعی و ناکام خواهد ماند اما عشق فقط عشق تن به تن یا عشق افلاطونی نیست، ارتباطهای عقیدتی و سیاسی هم باید با عشق درآمیزد تا به بقای جامعه که نهایتاً بقای نسل است منتهی گردد. فی‌المثل سوسیالیسم که سیستمی معنوی و اجتماع گراست و در آن فرد باید صلاح اجتماع (دیگران) را بر صلاح خود مقدم دارد، چنانچه فرد اجتماع را «عاشقانه» بر خویش مقدم نداشت و در آن سطح فرهنگی قرار نگرفته بود که بداند خود را برای اجتماع فدا کردن بیمه‌نامه ایست که برای سلامت فرزندان و تبار خود دریافت میکند. داستان او در حد داستان میمونی که فرزند خود را در حمام زیر تهیگاه خود گذاشت تا گداختگی کف حمام تهیگاه او را نوزاند تنزل میکند. سوسیالیسم واقعی بدون حرکت معنوی که از چاشنی عشق برخوردار باشد تحقق نمی‌یابد. سوسیالیسم متداول امروز کاریکاتور سوسیالیسم و تحریفی شیدانه از انگیزه بانی آنست.

بالایش غریزه جنسی به عشق

از آن هنگام که انسان با جهش تاریخی خود از رده حیوان خارج شد و شعورش همانطور که «والاس» تشخیص داده بود از جهت کیفی با شعور حیوان فاصله گرفت، غرائز او نیز دگرگون گردید. منجمله غریزه جنسی او که در ایام معینی از سال برانگیخته میگردید در تمام ایام سال مستعد برانگیختن شد و سپس بر اثر تکلم نحوه برانگیخته شدن نیز تغییر یافت و دیگر مثل حیوانات از تغییر شکل اعضای بدن یا بوی جنس مخالف به هیجان جنسی درنیامد.

میمون در ایام مستی شهوی تهیگاهش گلگون و برآمده‌تر میشود و همین تغییر موجب برانگیختگی جنس مخالف میگردد اما در انسان با اینکه انحناء خطوط اندام زن و برجستگیهای مخصوص پیکر و بوی او، که یادگار دوران حیوانیت است موجب هیجان جنسی مرد میگردد، ولی با تکلم و بیان کلمات دلنشین این هیجان تفسیر میشود

و مرد شیفتگی خود را با کلمات اعلام میدارد. عشق بر اثر این تغییر و پالایش غریزه جنسی پدید آمده و زبان که سخنگوی دنیای درون است اینهمه شعر و سخن دلنشین برای بیان عشق تعبیه کرده است. نقاشی و سپس خط، که هر دو نمایشگر اندیشه‌اند، تصاویر و نغمه‌های دل‌انگیزی از عشق بیادگار گذاشته‌اند. درحقیقت عشق مولود تکلم است.

— هنگامی که آدمی شرف ادای کلمه و انتقال آنرا به «دیگری» یافت و ازدنیای حیوان خارج شد عشق هم با این تحول ظاهر گردید. پس عشق مختص انسان و انسان «امانت» دار عشق است. بهمین سبب در کتب مذهبی فراتر از ملائک قرار گرفته و مسجود آنهاست.

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد (حافظ)

— اکنون بینیم این عشق با تحول جامعه بشری چه مراحل را گذرانده است.

عشق فرویدی و عشق افلاطونی

وقتی که انسان موجودی را بیش از خود دوست داشت و حاضر شد که در راهش جان خود را تثار کند شك نیست که عاشق اوست. اما این نوع دوست داشتن فقط در مورد انسانی با انسان دیگر نیست تشکیلات یا نهادهائی هم ممکن است موضوع چنین علاقه‌ای قرار گیرد و انسانرا به تثار جان و فدا کردن هر چیزی که از آن عزیزتر نباشد وادار نماید، مذهب، وطن، ایدئولوژی جامعه از این قبیل هستند. بهمین مناسبت عشق به‌اشکال مختلفی جلوه‌گر میشود ولی رویهم میتوان آنرا به دو گروه متمایز تقسیم کرد.

۱— عشقهای که به تولید مثل و لذت تن منی انجامد.

۲— عشقهای که روان آدمی را سیراب مینماید.

هیچکدام بر دیگری ترجیح ندارد و هر دو زیبا و در موقع خود دل‌انگیزند. رسالت هر کدام در سنین مختلف عمر است و در ایجاد و نگهداری جامعه بشری نقش اساسی دارند.

قبل از داروین و فروید عشقهای که مربوط به لذت تن میگردید مجازی و حتی مبتذل قلمداد میشد. مولانا صریح میگوید:

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

و به‌عکس عشقهای که مربوط به روان میگردید عشقهای حقیقی و از آن میان عشق به پروردگار در صدر همه جای داشت.

عشق آن زنده‌گرین کاو باقی است کز شراب جان‌فرایت ساقی است
عشق بر مرده نباشد پایدار عشقرا بر حی جان‌افزای دار (مولوی)

که البته منظور مولانا از عشق بر مرده، عشق بر موجودی است که میمیرد و چون انسان مردنی است، پس عشق را باید به آن موجودی که همیشه حی و زنده است عرضه نمود و او کسی جز پروردگار حی توانا نیست. این نظر متأسفانه صحیح نیست. عشق تن

به تن اساس پیدایش يك جامعه است و عشقهای عرفانی و روان به روان نقش‌نگهداری جامعه را برعهده دارند و تا جامعه پدید نیاید نقش نگهداری آن پدید نخواهد آمد. عشقها هر يك بنحوی تجلی نیروی آفرینش پروردگار است. در اروپا این نوع عشقها را عشقهای افلاطونی می‌گفتند چون افلاطون، پس از ذکر مثال غار و اسیران در آن که آفتاب را نمی‌بینند و فقط سایه‌های افرادی که از جلو دهنه غار می‌گذرند و عکسشان بر دیوار مقابل اسیران می‌افتد مشاهده مینمایند، نتیجه میگرفت که در ورای هر يك از مفاهیم این جهان يك مفهوم کلی و حقیقی وجود دارد که مفاهیم این جهانی سایه‌ای از آنها هستند و همانطور که تابش آفتاب بر بیکر افرادی که از جلو غار می‌گذرند عکس آنها را بر دیوار مقابل می‌اندازد، ذات پروردگار هم مفاهیم کلی را در جهان دیگر (عالم امر نذر) به روان آدمیان ظاهر و آشکار کرده است، لاجرم آنچه درین جهان انسانها احساس میکنند مثل همان سایه‌هایی که بر دیوار غار اسیران مشاهده می‌کردند، غیر حقیقی است و حقیقی آن مفاهیم کلی است که روان آدمی روزی آنها مشاهده کرده است و از جمله این مفاهیم کلی «زیبائی» است و تمام زیباییهای این جهانی سایه‌ای از آن زیبای زیباییان یا خیر محض است و انسان بدون اینکه خود بههمد از عشقهای این جهانی دل‌سوی آن زیبایی کل دارد و عشق سودائی است که انسان را به آن سوی رهنمون میشود. ویل دورانت^۷ معتقد است که مفاهیم کلی افلاطون که به‌مثل (جمع مثال) ترجمه شده است، مجموعه قواعد و قوانین حاکم بر اشیاء است و در واقع غایت و نهایتی است که هر موجود در پیشرفت و توسعه خود بسوی آن عاشقانه در حرکت است و همان اراده‌ای را از مثل میکند که فیثاغورس از عدد می‌کرد و اعداد را اصل و جوهر اشیاء میدانست، یعنی با احتمال قوی برین عقیده بود که عالم با قوانین ریاضی اداره میشود.

افلاطون هم خداوند را يك مهندس جاویدان تصور مینمود و بالای در ورودی آکادمی خود نوشته بود «کسی که هندسه نداند اینجا نیاید».

— بهر حال چه مفاهیم کلی و چه بنظر ویل دورانت قواعد و اهداف نهائی فرق نمیکند نظر افلاطون در عرفان ایران، بخصوص در مبحث عشق و اینکه عشق جنون و سودائی است Mania که بسر عاشق میزند و مشاهده زیبایی این جهانی او را به یاد زیبای زیباییان (زیبائی گل) می‌اندازد نظری جالب و منطبق بر اندیشه‌های عرفانی، گردیده است (افلاطون را اغلب با فلوطین شیخ یونانی اشتباه کرده‌اند) عشق افلاطونی که هم‌تراز عشقهای عرفانی ما در اروپاست با وجود فلسفه گنوسی (گنوسیسم Gnosticism) که در واقع عرفان فرنگی است در ادبیات اروپا انعکاسی جالب ندارد و بیشتر آثار ارزنده و قطعات دل‌انگیز مربوط به عشقهای تن به‌تن و مجازی است.

— و حال آنکه در ادبیات ما دل‌انگیزترین آثار، آنهایی است که حال و هوای

عرفانی دارد و عشق را جنبهٔ ملکوتی میدهد، حتی زمانی که شاعر و نویسنده هدفش وصال تن است می‌بینیم گفته‌هایش بنحوی راه به‌عرفان پیدا میکند و فرودی عارفانه دارد. — پس از انتشار کتاب بنیاد انواع داروین و نظریه مشهور، انتخاب طبیعی یا انتخاب اصلح و انبساط معلوم گردید طبیعت قوانینی دارد که موجودات زنده آنها را بدون اینکه خود بفهمند انجام میدهند، یکی از این فرامین کوشش جنسی است برای تولید مثل که نتیجه آن بقای نسل است، در حیوان بصورت غریزه جفت‌گیری و در انسان با ظهور «عشق» جلوه‌گر می‌شود. پس از انتشار این نظریه جنبهٔ ملکوتی عشق اول در اروپا و سپس در نقاط دیگر جهان از حدت خود افتاد مانند تخیل شاعرانه‌ای که انسان از کره ماه قبل از ورود سفینه فضائی در آن داشت و اطلاعی که بعد از آن پیدا کرد. واقعیت پندار را همیشه از عظمت می‌اندازد، مع‌هذا عشق تا امروز امری سوا از هم‌خوابگی و تولید مثل و بقای نسل تلقی شده و با وجودی که هزاران عشق گرم منجر به ازدواج و پیدایش اولاد و بقای نسل شده است، باز عشق جنبهٔ استثنائی خود را حفظ کرده و همیشه از حد آمیزش تن و بقای نسل فراتر رفته و عاشق و معشوق گمان برده‌اند که ارتباطی والاتر از همبستگی در نظر دارند. این فریب دل‌انگیز طبیعت هنوز همچنان بقوت خود باقی است. پس از داروین «فروید» از دیدگاهی دیگر به‌عشق نگریست، برای ظهور عشق یک دلیل تقریباً علمی پیدا کرد. در بحث اجتمالی مربوط به فریدوسیم دیدیم که هر انسانی گذشته از آنچه هست یک موجود ایده‌آلی هم در ذهن خود می‌پرورد که صاحب صفات و کمالات و زیباییهای بسیار است و دلش می‌خواهد که روزی همچون او بشود. فروید این موجود ایده‌آلی را «من برتر» می‌نامد هنگامی که انسان در دیگری تمام یا جزئی از من برتر خود را دیدد عاشق او می‌شود و آن موجود ایده‌آلی که در درون خود ساخته به‌وجود او منتقل می‌کند و گویی که گذشته خود را پیدا کرده است. این استفاده از همان مکانیسم همانند ساختن است.

— مولوی این یگانگی عاشقانه را در حد زیبایی و لطف بیان کرده است.

ترسم ای فساد چون فصدم کنی نیش را ناگه بر لیلی زنی

من کی‌م؟ لیلی و لیلی کیست؟ من هر دو یک روحیم اند دو بدن

— اما حافظ برای ظهور عشق یک منشاء درونی ناشناخته‌ای تصور میکند که جنبه

پنداری صرف دارد —

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از آن خیزد که نام آن نه لب‌لعل و خط زنگاری است

با اینکه نظر حافظ صد درصد پندار گرایانه است، مع‌هذا از واقعیت هم چندان

به‌دور نیست و هر کس موجودی را انتخاب میکند که با ایده‌آل درونی او یعنی همان

من برتر او جور درآید و معیارهای زیبایی یعنی لب‌لعل و خط زنگاری و سایر موازین

دیگر ملاک انتخاب معشوق نیست و واقعا هم هر کس ملاک معیاری مخصوص به‌خود

دارد. همانطور که اشاره رفت خلیفه لیلی را نه فقط دلارائی آشوبگر ندید، بلکه زنی

معمولی یافت و چون پرسید این تو هستی که مجنون را پریشان حال و اغوا کرده‌ای

جواب شنید خاموش باش چون تو مجنون نیستی تا کسی را جز من زیبا بینی.

تکامل سه نوع عشق همراه با سه جهش تکاملی انسان

فروید با درک علمی خود جنبه پنداری عشق را که داروین با نظریه انتخاب طبیعی خود سست کرده بود سست‌تر نمود و به‌واقع نزدیک‌تر ساخت. عشق افلاطونی و عشق بستر طلب جوانی و عشق مادر به‌فرزند را از يك آبشخور سیراب دید، منتهی در سه حالت مختلف و سه هدف مشترك و يك محرك اصلی که همان عشق باشد.

سه نگرند بر پشم ار او را

پرنیان خوانی و حریر و پرند (هاتف اصفهانی)

— هدف این سه نوع عشق، که خلاصه مجموعه انواع عشقهای آدمی است،

نگهداری نسل و پاسداری جامعه بشری است و بس.

— اگر مادری فرزند خود را عاشقانه دوست نداشت و او را بجان نپرورید و در مقابل حادثات خود را بلاگرداشی ننمود کمتر فرزندی به‌عرصه و رشد میرسد و بتدریج نسل آدمی منقرض میشود. سهم زن در بقای نسل سهمی عظیم است چنانکه در ایجاد عشق هم سهمی سترگ دارد. همچنین عشق بستر طلب جوانی اگر در و راه آن جاذبه تولید مثل نباشد و بقای نسل را تضمین ننماید زوال و انقراض نوع آدمی به‌دنیال آن حتمی خواهد بود. امروز اروپا دست بگریبان این بحران است. و عشق افلاطونی که در آن مسأله تولید مثل مطرح نیست بنحوی دیگر بقای نسل را تضمین میکند، چون در این نوع عشق غرض بهره‌مندی تن از تن نیست، بلکه غرض لذت روان از روان و اقیاناع بعد معنوی آدمی است.

قبلا اشاره کردیم که معنویت جز ارتباط صمیمی و خالی از غرض مادی با دیگران معنی و مفهومی دیگر ندارد، و این ارتباط برقرار نمیشود مگر اینکه انسان «دیگری» را بیش از خود دوست بدارد و بمعنی کلمه خاطر نگهدار او باشد. چنانچه زندگی انسان فقط برمدار بعد مادی او بگردد بجز خوردن و خوراک و جنگ و جدال و تجاوز جنسی و تلاش بی‌امان برای ادامه چنین زندگی توان فرسائی کار و هدف دیگری نخواهد داشت. این زندگی محکوم به‌متلاشی شدن و درهم نوردیدن است. نحوه زندگی در جوامع مصرفی معرف کامل آست و جنگ و جدال و ترورو وحشت و تجاوزات ناموسی محصول آن.

— این زندگی برمدار بعد مادی است که خطر انفجار اتمی را بوجود آورده و هر لحظه انسانرا بمرگ تهدید میکند. بعد معنوی انسان از پنجاه سال قبل باینطرف رو به‌ضعف و فرتوتی روزافزون می‌رود، این مرض مهلك را سیستم سرمایه‌داری به‌ارمغان آورده و دارد خودش در آن می‌سوزد. غرض اینست که نوع عشقهای افلاطونی پرورش دهند بعد معنوی آدمی است که جامعه بشری را از تلاشی و زوال می‌رهاند و عملا به‌بقای نسل آدمی کمک می‌کند. اینست که این سه نوع عشق لازم و ملزوم یکدیگرند و تعادل جامعه را نگه می‌دارند و اگر به‌دیده تحقیق نگر بسته شود گفته زیبا و نغز و

عمیق سائیتانا^۸ پس از پانصد سال هنوز ارزشمند است — هر امر معنوی اصل و پایه مادی و طبیعی دارد و هر امر مادی يك گسترش و بسط امری معنوی است — عشقهای افلاطونی گسترش همان عشقهای سوزان جوانی است که چون فرسایش تن و فروکش نمودن تعلقات جنسی دیگران التهاب و تلاطمهای جوانی را ایجاب نمی کند لاجرم عشق از تن به اندیشه نقل مکان میدهد. این انتقال تقریباً نوعی استفاده از همان مکانیسم «برتر ساختن» Sublimation است. که فروید آن را بخصوص موجب اعتلای فرهنگ و هنر میدانند و در سطور قبل به عنوان مثال آورده شد دختر خانمی که ذوق هنری دارد می تواند انرژی جنسی خود را از مسیر اصلی موقتا منحرف نماید و به فعالیت های هنری بپردازد و محرومیت های جنسی را تحمل نماید تا روزی که مطلوب جنسی خود را بیابد. در مورد عشقهای افلاطونی در واقع سنین عمر و پختگی اندیشه خود نقش مکانیسم برتر ساختن فرویدی را بازی میکند و بقای جامعه بشریت را با اعتلای بعد معنوی انسان تضمین می نماید.

— این سه نوع عشق اختصاصی به سن معینی ندارد، شیخ صنعان عابد سالخورده ای که عاشق دوشیزه میحی شد ابتدا عاشق پیکر این دوشیزه طناز گردیده بود و سرانجام بر اثر خیره سربها و توقعات نامعقول معشوقه جفا پیشه تغییر جهت داد و در واقع از مکانیسم «برتر ساختن» فرویدی، بدون اطلاع قبلی، استفاده کرد و عشق شورانگیز خود را به عشق افلاطونی مبدل ساخت و معشوقه جوان را هم بدان سوی متمایل نمود. تاریخ ادبیات ما و جهان پر است از این نوع عشقهای نابهنگام و نامناسب ولی آنچه به عشق زیبایی و جلال میدهد «تناسب» است، تناسب یعنی اولین سنگ سنجش زیبایی، در اجزاء هر چیز که تناسب بود زشت و نفرت انگیز میشود. عشق مثل هر چیز دیگر اگر از تناسب بیرون شود هرچند که واقعیت هم داشته باشد ولی زشت است. عشق شیخ صنعان گرچه وسیله عروج وی بسوی عشقی متعالی بود، ولی اصولاً پیر مردی عابد نباید در سنین بالای عمر در فکر لذت های تن از تن باشد، او مدت ها بود که میبایست در طریق لذت های اندیشه ای قدم برمیداشت و رو به سوی هدفی بالاتر مینمود ولی مثل اینکه شیخ بزرگوار کمی سالوسی میفرموده و به تن بیش از روح می اندیشیده و این بی مبالائی او را خفیف و بیمقدار میکند. همچنانکه اگر جوانی در عنفوان شباب بجای لذت های تن از تن که اختیار همسر و تشکیل خانواده جزء طبیعی و لاینفک آنست به خاقانه پناه برد و بدعا و ریاضت بپردازد هرچند به مقاماتی هم نایل آید، ولی کار او کاری زشت است. جامعه و طبیعت برای او فرامین دیگری صادر کرده اند و او برخلاف جهت این فرامین گام برمیدارد، آنچه باید فردا کند امروز میکند و کار امروز را به تحقیق قادر نیست فردا انجام دهد. انسان پس از اینکه با تکامل کیفی شعورش از رده حیوان خارج شده جهش تکاملی دیگر نمود، اولین جهش، ابداع «کلمه» و انتقال آن به فرزند بود که مرزش بکلی با حیوان جدا شد. تکلم مغز آدمی را پرورش داد و کم کم انسان به راز

«تناسب» بی‌پرد و در نتیجه «زیبائی» را کشف نکرد و جهش دوم را آغاز نمود، از این تاریخ دیگر انسان فقط بوسیله نطق از حیوان متمایز نگردد بلکه زیبا پرستی هم وجه دیگر امتیاز انسان از حیوان گردید، نقش و نگارهایی که بر اشیاء و ظروف مورد استعمال انسانهای اولیه و تصاویری که بر دیوار غارهای محل سکونت آنها دیده شده حکایت از پیدایش این حس زیبا پرستی میکند که بتدریج گسترش تمدن تمام حواس پنجگانه انسان از آن متأثر گردید و غالبترین موزیکها، نقاشیها، اشعار، عطرها، مدها، دکوراسیونها، بناهای معظم و طبخهای مطبوع بوجود آمد. بالاخره سومین جهش پس از سالها تعقل و گذار از اعصار اساطیری و مذاهب اولیه و حکومتهای خودکامه تحقق یافت، یعنی زمانی که ترس از مجازات دنیوی و اخروی و اشتیاق به پاداش این جهانی و آن جهانی مبدل به آرامش و عذاب وجدانی گردید و درک «وجدان» در نهاد آدمی تولد یافت. جهشی فراسوی عقل که غرائز حیوانی را سخت زیر کنترل گرفت و برای نیکی و بدی محمل عقلانی یافت دیگر ترس از تنبیه یا امید به پاداش دنیوی و اخروی انسان را به نیکی و انجام وظیفه ترغیب نکرد، آنچه او را به نیکی و انجام وظیفه واداشت احساس آرامش وجدانی بود و درک اینکه نیکی و انجام وظیفه برای بقای جامعه ضروری است و لذتی دارد که دوام آن در وجود آدمی بیش از لذات دیگر است. عشق بصورتی که ادبیات جهان بیانگر آنست پدید آمد و فرمان طبیعت را هم که تولید مثل و بقای نسل است به اجرا درآورد. با جهش تکاملی سوم انسان و پدید آمدن وجدان، عشق افلاطونی که بعد معنوی آدمی را پرورش میدهد بتدریج متحول گردید و با مفاهیم پیش ساخته افلاطون از جهان توهمی او به همین آگه خاکی و درون آدمی انتقال یافت و وجدان دنیای پندار را به دنیای واقع و محسوس کم کم تبدیل نمود و فروید درین دگرگونی نقشی بزرگ دارد، وجدان آدمی عقل و عشق را که قرنها فکر می‌شد در جهت مخالف هم حرکت میکنند بیک جهت و در یک راه آورد، دیگر عشقهای حماسی و شورانگیز با کنترلی که وجدان بر غرائز می‌نماید و آداب و رسوم که بر جامعه حکمفرماست و مقتضیات زندگی که عصر صنعت و در آینده عصر انفرماتیک به انسان تحمیل می‌نماید تقریباً بوقوع نخواهد پیوست و عصری در حال پیدائی است که عشق و عقل با قضاوت وجدان باید در آن همکاری کنند و تمام نشون زندگی را متحول سازند.

دیگر قهرمانیها، بی‌پروائیها و سبکسریهای عشاق حادثه آفرینی نمیکنند، حفظ آرامش و آسایش مردم و رعایت نظم عمومی جنبه‌های فردی خصوصی و عشق را کاملاً محدود کرده است. به این معنی که اگر انسان دل در گرو ماهر و موی داشت نمیتواند تمام قواعد و اصول اجتماعی و وجدان خود را زیر پا گذارد و از روی نمش دهها نفر برای وصال معشوقه خود بگذرد، یا اسرار مملکتی را بمعشوقه جاسوس خود هدیه کند و مردم سرزمینی را به اسارت و ذلت اندازد. همچنانکه هیچ عاشق و معشوقی نمیتوانند باهم توافق نمایند که بستر عروسی خود در میدان عمومی شهر بگسترند و یا در کنار پلیس راهنما مراسم شب زفاف را انجام دهند. قواعد و اصول اجتماع و ندای وجدان امروز بر بسیاری از خواستها و تمنیات آدمی خط بطلان کشیده است.

عشقه‌های افلاطونی را هم نمیشود درین زمانه بدون اینکه با مردم مرتبط‌گردد بطور فردی انجام داد. در داستان شیخ نجم‌الدین کبری که سابقاً در بحث عرفان یادآور شدیم دیدیم عارف بزرگوار راه حق را با راه مردم یکی ساخت و بفرمان «وجدان» سلیم کنار مردم دلیرانه با مغولان جنگید و بالاخره هم شهید شد.^۹

این وجدان سلیم است که همه وقت جانب مردم را نگاه می‌دارد، دنیای فردیت روز بروز محدودتر میشود، چون فقط در کنار مردم و با مردم است که میتوان خوشبخت زیست و برای چنین زیستی تنها شکلی از حکومت پسندیده و عقلانی است که در آن مردم بر مردم حکومت کنند. متأسفانه دموکراسی غربی و سوسیالیسم بلوک شرق هیچکدام حکومت مردم بر مردم نیست، حکومت اقلیتی صاحب امتیاز بر اکثریتی محروم است.

در دو بلوک شرق و غرب بقول اریش فروم^{۱۰} «آینده‌آل» که همان حکومت مردم بر مردم است جای خود را به «آیدئولوژی» دو سیستم حکومتی اگمونیسیم و لیبرالیسم داده و شعار جای واقعیت را گرفته است. حکومت مردم بر مردم که همان دموکراسی ادعائی هر دو سیستم است یک رابطه انسانی بمعنی کلمه میباشد.

روبائی که مارکس از آدمی در سر می‌پرورانید انسان را موجودی مولد، آزاد، مستقل و سرشار از عشق متجلی میکرد و این معنی در قطعه زیر از خود مارکس به وضوح پیداست: «فرض کنید رابطه انسان با دنیا رابطه انسانی باشد - در اینصورت فقط عشق میتواند درازاه عشق مبادله شود و اعتماد در مقابل اعتماد و قس علیهذا. اگر بخواهید در مردمان نفوذ کنید باید بر آستی در دیگران اثری تشویق‌کننده بر انگیزاننده بگذارید. اگر عشق بورزید و متقابلاً عشقی بر نیانگیزید عشقتان درمانده و ناتوان میشود و بمثابه بدبختی است.»^{۱۱}

معلوم است که امروز این رویای مارکس تاچه حد به واقع گرائیده است! عشق نه فقط عامل بقای نسل و پرورش دهنده بعد معنوی آدمی است بلکه در تمام شئون زندگی چه سیاسی و چه اقتصادی و چه اجتماعی اگر جلوه‌گر نشود، حیات معنی و مفهوم خود را از دست میدهد.

رژه گارودی در کتاب بیان آدمی^{۱۲} در فصل مربوط به جهت و معنای زندگی این معنی را صریح بیان میکند - «عشق معنی و جهت زندگی است» و حافظ عین این معنی را در حد اعلای فصاحت و عظمت معنی با شورانگیزترین کلمات بیان مینماید.

عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی درس «مقصود» یعنی عشق، تا انسان عاشق نشود نمیتواند بفهمد که در کارگاه

۹- آقای دکتر زرین کوب در کتاب «دنباله جستجو در تصوف» انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۲ -
شهادت شیخ بدست مغولان را صحیح نمیدانند. ص- ۱۱۸-۸۱.
۱۰- آیا انسان پیروز خواهد شد؟ ارش فروم - ترجمه عزت‌اله فولادوند - انتشارات
مروارید ۱۳۶۲.

۱۱- Marks concept of man. P. 169 (نقل از همان کتاب بالا).